

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۲/۵

فصلنامه علمی عرفان اسلامی

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۴/۹

سال نوزدهم، شماره ۷۶، تابستان ۱۴۰۲

مقاله پژوهشی

بررسی مضامین عرفانی در سروده «کیف سعد ابن الصحراء الی الشمس» اثر عبدالله الصیخان

^۱ محسن سیفی

^۲ مصطفی جوانرودی

^۳ نجمه طاهری سرتشیزی

^۴ خدیجه فولادی

چکیده

دلالت‌های لایه‌ای و چندگانه اصطلاحات و نمادهای عرفانی، سبب گردیده تا شاعران معاصر عربی برای بیان اندیشه‌های و دغدغه‌های زمانه خویش از زبان عرفان بهره‌جویند تا ضمن غنا بخشیدن به آثار خویش، مخاطب را در دریافت مفاهیم و پیام‌ها دچار چالش و کنکاش ذهنی نمایند تا از این رهگذر، تأمل دوچندان در آثار آنان کرده و به رمزگشایی از اندیشه صاحبانش همت‌کنند. عبدالله الصیخان یکی از شاعران معاصر سعودی است که با تأمل در آثار او می‌توان ردپای مضامین عرفانی را مشاهده نمود و کاریست زبان عرفان و تصوف در سروده‌هایش رنگ بدیعی به شعرش بخشیده است. وی در سروده (کیف سعد ابن الصحراء الی الشمس) به بیان برخی مضامین و اصطلاحات عرفانی پرداخته است. این مقاله برآن است تا با روش توصیفی-تحلیلی به بررسی مضامین و مفاهیم عرفانی در این سروده بپردازد. شاعر مضامین عرفانی را در جهت بیان افکار و اندیشه‌های خود به‌کار برده است ابن الصحراء در این سروده نماد یک انسان بدوی است که به دنبال کشف حقیقت و معرفت و کمال و به دنبال سیر عرفانی است یا اینکه او نماد خود شاعر است که سفر خود را از زمین به سوی آسمان آغاز کرده است تا به خورشید دست‌یابد. او می‌کوشد تا با پشت سر گذاشتن مراحل عرفانی به تجلی‌گاه حق دست‌یابد و با فراخوانی شخصیت ابن صحرا بر آنست تا پوشیده و در پرتو این مضامین آرا و اندیشه‌های خود را بیان کند.

واژگان کلیدی: مضامین عرفانی، عبدالله الصیخان، معراج، شعر معاصر عربی.

۱- استادیار زبان و ادبیات عربی، دانشگاه کاشان، ایران.

۲- استادیار زبان و ادبیات عربی، دانشگاه پیام نور، ایران. نویسنده مسئول: mjavanrudy@yahoo.com

۳- کارشناسی ارشد زبان و ادبیات عربی، دانشگاه کاشان، ایران.

۴- کارشناسی ارشد زبان و ادبیات عربی، دانشگاه کاشان، ایران.

پیشگفتار

امروزه مضامین عرفانی از جایگاه ویژه‌ای در شعر معاصر عربی برخوردار است به گونه‌ای که بسیاری از شاعران از این مضامین در میان اشعار خود بهره‌گرفته‌اند که برخی صرفاً برای بیان مضامین عرفانی و تصوف و برخی دیگر در پرتو این مضامین سعی در بیان افکار و اندیشه‌های خود دارند. عبدالله الصیخان یکی از شاعران معاصر سعودی است که با تأمل در آثار او می‌توان به مضامین عرفانی دست‌یافت. دلالت‌های لایه‌ای و چندگانه اصطلاحات و نمادهای عرفانی، سبب گردیده تا شاعران معاصر عربی برای بیان اندیشه‌های و دغدغه‌های زمانه خویش از زبان عرفان بهره‌جویند تا ضمن غنا بخشیدن به آثار خویش، مخاطب را در دریافت مفاهیم و پیام‌ها دچار چالش و کنکاش ذهنی نمایند تا از این رهگذر، تأمل دوچندان در آثار آنان کرده و به رمزگشایی از اندیشه صاحبانش همت‌کنند.

عبدالله الصیخان یکی از شاعران معاصر سعودی است که با تأمل در آثار او می‌توان ردپای مضامین عرفانی را مشاهده نمود و دریافت که کاربست زبان عرفان و تصوف در سروده‌هایش رنگ بدیعی به شعرش بخشیده است. وی در سال ۱۳۷۵ هجری/۱۹۵۶م در تبوک واقع در عربستان سعودی به دنیا آمد. تحصیلات دانشگاهی‌اش را در حوزه علوم کشاورزی آغاز کرد و در ابتدا به‌عنوان منشی و سپس به‌عنوان مدیر مسئول مجله «الیمامة» به روزنامه‌نگاری مشغول شد. او دارای چند دیوان شعری است که از مهمترین آنها می‌توان به دیوان "هواجس فی خارطة الوطن" اشاره کرد که در سال ۱۹۸۸م به چاپ رسید. (هیئة المعجم، ۲۰۰۲: ج ۳، ۳۹۸)

در این مقاله، پژوهشگران برآنند تا به روش توصیفی-تحلیلی به بررسی مضامین عرفانی در یکی از سروده‌های عبدالله الصیخان با عنوان "كيف سعد ابن الصحراء إلى الشمس؟" بپردازند. این سروده که در ابتدای دیوان "هواجس فی خارطة الوطن" آمده است با نگاهی عرفانی، تصویری تراژدیک از وقایع و حوادث فلسطین و قتل و کشتار در غزه را برای مخاطب به‌نمایش می‌گذارد. همچنین برآنند تا به این سوالات پاسخ دهند که: شاعر از کدام تعبیر عرفانی برای بیان مقاصد خود بهره گرفته است؟

هدف شاعر از به‌کارگیری مضامین عرفانی برای بیان دغدغه‌هایش چه بوده است؟ در پاسخ به این سؤالات فرضیه‌هایی وجود دارند که شایسته است در اینجا ذکر گردند: در این سروده شاعر به‌عنوان یک مصلح اجتماعی است که سعی دارد در جامعه تغییر ایجاد کند و از مضامین عرفانی برای رسیدن به اهداف خود و تعالی جامعه بهره‌می‌گیرد. ابن الصحراء می‌تواند شخصیتی واقعی

باشد و یا اینکه شخصیتی رمزگونه داشته باشد که شاعر از آن به عنوان نقابی بهره جسته است تا به بیان افکارش از زبان او بپردازد. به کارگیری واژگان و اصطلاحاتی چون «إصعد - تری - شمس و...» از جمله تعبیری است که شاعر با توجه به جنبه عرفانی آن، از آن‌ها در سروده اش بهره مند شده است. شاعر در این سروده تا حد زیادی متأثر از میراث دینی است به گونه‌ای که در این سروده از معراج نبوی تأثیر گرفته است.

پیشینه تحقیق

تا آنجا که نویسندگان جستجو کردند در زمینه بررسی مضامین عرفانی در این سروده، پژوهش مستقلی انجام نشده است و اما درباره این قصیده فاطمه الوهیبی (۲۰۰۵م) در کتاب «دراسات فی الشعر السعودی» اشاراتی درباره بینامتنی در این سروده و تأثیرپذیری آن از دیگر آثار دارد و لطفی مفرد نیاسری (۱۳۹۸) در بخشی از پایان نامه خود با عنوان «واکاوی تطبیقی مضامین و نمادهای عرفانی در منطق الطیر عطار نیشابوری و شعر معاصر عربی» به بررسی تطبیقی برخی مضامین عرفانی این سروده با سروده عطار پرداخته است. این پژوهش از این جهت حائز اهمیت است که علاوه بر جنبه‌های عرفانی به مسائل اجتماعی سروده نیز توجه دارد.

بحث و بررسی

این سروده در بردارنده سفر شاعر به سوی یک فضای خارجی (عالم دیگر) است که در آن انسان به دنبال رسیدن به مظهر تجلی حق است. در این سفر شاعر حرکت خود را از زمین خاکی آغاز می کند تا به خورشید که مظهر تجلی حق است دست یابد. عنوان سروده بیان کننده سفر شاعر از زمین به آسمان است، و در آن شاعر به فعل صعد (بالارفتن) یک بعد پویا و مثبت بخشیده است. ابن الصحراء در این سروده می تواند نماد یک انسان ساده بدوی که به دنبال کشف حقیقت و معرفت و کمال و به دنبال سیر عرفانی است دانست یا اینکه آن را نماد خود شاعر قرار دهیم که سفر خود را از زمین به سوی آسمان آغاز کرده است تا به خورشید که رمزی برای نور و درخشش، مقام و مرتبه الهی و قدرت و حرکت است دست یابد. «ابن عربی در موارد مختلف از واژه شمس معانی تقریباً متفاوتی خواسته است از جمله وضوح تجلی حق در هنگام دیدار فروغ حق» (سعیدی: ۱۳۹۱: ۵۱۷)

از اولین قصائد عبدالله الصیخان سروده «کیف صعد ابن الصحراء إلى الشمس» است. عنوان سروده صیخان «کیف صعد ابن الصحراء إلى الشمس؟» جمله ای استفهامی است و از جمله فعلیه‌ای ساخته شده که همه ارکان آن کامل است «صعد ابن الصحراء إلى الشمس» و اولین چیزی که ذهن خواننده را درگیر می کند انتساب این اسم به مکان «الصحراء» است که این شخص کیست؟ چه ویژگی‌ها و صفات

خاصی دارد؟ آیا شاعر آن را به‌عنوان شخصیتی رمزی برگزیده تا از رهگذر آن به تعبیر از موضوع مورد نظر خویش پردازد؟» (بوقره: ۲۰۰۸: ۱۰۰)

همان‌طور که از عنوان سروده پیداست شاعر به فراخوانی شخصیت ابن صحراء در نقش نحوی «فاعل» پرداخته تا به نقش وی در این صعود به سوی مراتب بالاتر تا رسیدن به خورشید اشاره کند زیرا خورشید خود رمزی برای نور و بلندمرتبگی و در بسیاری از تمدن‌های باستانی رمزی برای مقام الهی و خدایی بوده است. علاوه بر این به‌کارگیری فعل «صعد» در کنار اسلوب استفهامی از یک سو به آن بعد دینامیکی مثبتی بخشیده که در تلاش است تا دنیا را به حالتی که فراتر از آن و صفات ناچیزش است تغییر دهد و از سوی دیگر با بهره‌گیری از استفهام «کیف» سعی بر این دارد تا از این حالت تغییر و دگرگونی پرسش کند که وجود این استفهام، تصویری فعال و تپنده و محرک از خود ارائه می‌دهد و از سوی دیگر نوعی تضاد ضمنی و نامحسوس میان «الصحراء» که مکانی زمینی و پست است و «الشمس» که رمز نور و بلندمرتبگی و دارای مکانی بلند است، برقراری سازد و از رهگذر این استفهام گفت و گویی نمایی می‌آفریند که در آن صدای سائل (پرسشگر) و مسؤل (کسی که مورد سؤال واقع می‌شود) با هم متحد و یکی می‌شود. (بوقره: ۲۰۰۸: ۱۰۱)

مضامین عرفانی در سروده:

با خوانش پس‌کنشانه این سروده می‌توان بسیاری از مضامین عرفانی و مراحل سفر عرفانی را در لابه‌لای واژگان و سطرهای شعر مشاهده کرد. هرچند شاعر، این مضامین را ابزاری برای بیان اندیشه‌ها و نظرات و بحران‌های انسان معاصر و جامعه عربی و در دفاع از فلسطین سروده است اما با کاربست اصطلاحات عرفانی، متنی چندلایه خلق کرده که خوانش اکتشافی نمی‌تواند همه دلالت‌ها و رمزین‌های آن را آشکار کند. ما برآنیم تا برخی از اصطلاحات عرفانی به‌کاررفته در قصیده و دلالت‌های آن را آشکار نماییم.

صعود

در قوس صعود، مرحله به مرحله قیدها، حجاب‌ها و لایه‌های تعینی برداشته می‌شود که از این وضع به «انسلاخ معنوی» یادمی‌شود. در معراج ترکیب بر اساس آنچه در مراتب استیداعیه گفته شد، انسان در نهایت قوس نزول، انباشته از قیودات بوده و لایه‌های مختلف تعینات بر او نشسته است. اما هنگامی که در قوس صعود قرار می‌گیرد، در حرکت استرجاعی و بر اساس معراج تحلیل به‌تدریج و مرحله به مرحله، قیدها و حجاب‌ها و لایه‌ها برداشته می‌شود که از آن به «انسلاخ معنوی» تعبیر می‌شود. (امینی

نژاد، ۱۳۹۴: ۵۴۷-۵۴۸)

الصیخان در این سروده غیرمستقیم زمین را محلی می‌داند که انسان را به ناپاکی آلوده می‌کند و تنها راه رهایی از این ناپاکی را بالا رفتن به سوی آسمان بیان می‌دارد که این سفر تنها با سیروسلوک قلب انجام گرفته است که این خود بیانگر این است که این سفر یک سفر عرفانی معراج‌گونه می‌باشد چرا که جسم در آن هیچ نقشی ندارد و انسان با بعد روحی خود می‌تواند به مدارج بالای عرفان دست یابد. ابیات زیر بیانگر آن است که سفر شاعر سفر روح است نه جسم چرا که شاعر به قلب خود امر می‌کند که به سوی آسمان بالا رود و صعود به سوی تجلی‌گاه حق (خورشید). توجه شاعر به این موضوع آنقدر زیاد است که می‌بینیم این جمله را سه بار در سروده خود تکرار کرده است که هدفش از این تکرار تأکید بر اهمیت موضوع است. در نظر شاعر صعود حقیقی با مفهوم علمی و عملی نیست که عقل آگاه آن را بشناسد بلکه شاعر سفر خود را با روح آغاز می‌کند و تلاش می‌کند از حصار زمین و زمان فراتر رود تا اینکه به آفاق بالاتر رود جایی که از همه قیدوبندهای آزاد می‌گردد.

إصعد یا حَبَّةً قلبی، اصعد إصعد کی تنفض عن عینیک غبار

هما فتری

ترجمه: «ای بذر قلبم، صعود کن، صعود کن. صعود کن تا از دو چشمانت غبار را بزدايي تا اینکه

بینی..»

همان‌طور که از ساختار و مفهوم شعر مشخص است که شاعر قصد دارد از سفری روح به عالم بالا صحبت کند در این سروده ندای درونی همانند مرشد و راهنما سعی دارد تا قلب شاعر را به عالم بالا و محل تجلی حق ببرد. شاعر در این سروده نفس خود را مرشد و ابن صحرا را خودش قرار داده است و خورشید را نماد تجلی حق بیان کرده است.

شاعر سروده خود را با یک جمله انشائی اصعد به معنای بالا بیا آغاز کرده است که نشان از زیرکی شاعر است چراکه یکی از کاربردهای فعل امر برای ارشاد و تحریک است. خود کلمه اصعد بیانگر این است که شاعر سعی در بیان یک سفر عرفانی از زمین به آسمان است چراکه به قلب خود امر می‌کند که بالا بیا. وی سفر خود را با بالا رفتن قلب آغاز می‌کند چرا که قلب سرچشمه پاکی هاست و مکان تجلی حق است.

در این بخش از سروده به بالا رفتن روح (صعد) و رهایی آن از جسم اشاره دارد و شاعر تنها عامل رهایی نفس از جسم را کنارزدن حجاب‌ها می‌داند. حجاب در اصطلاح عرفانی عبارت است از موانعی که دیده بنده بدان از جمال حضرت حق محجوب گردد. (رازی-۱۳۶۶: ۳۱۰)

وی برای نشان دادن شدت و نهایت محبتی که ابن الصحراء با صاحب صوت همراهش دارد از دلالت واژگان‌های ترکیبی بهره می‌گیرد که هیچ ارتباطی میان آنان نیست مثلاً در اینجا از حبه قلبی بهره‌جسته که حبه و قلب هرکدام به تنهایی و از جهت معنایی تناسبی با هم ندارند، یکی در مورد گیاهان

و دیگری در مورد یکی از اعضای بدن است؛ اما شاعر با اضافه کردن این دو واژه غیرمرتبط به هم شدت محبت و نزدیکی خود را با صاحب صوت نمایان می‌سازد. (الشعواطی: ۲۰۱۷: ۵۳)

وتماسک إن كنت ضعيفاً سافك تُسند سافكاً

و ذراعاک / تمدانک بالعزم و ...

اگر ضعیف بودی چنگ بزنی؛ پاهایت به یکدیگر تکیه می‌کنند. بازوانت تو را با عزم می‌کشاند ...

طلب

سیروسلوک عارفانه دارای مراحل است که برخی از آن‌ها در این سروده نمود یافته از جمله: «طلب» در لغت به معنی «جستن» است و در اصطلاح صوفیان، «طالب»، سالکی است که از شهوات طبیعی و لذات نفسانی عبور کند و پرده پندار از روی حقیقت براندازد و از کثرت به وحدت رود تا انسان کاملی شود. درحقیقت، «طلب» اولین قدم در تصوف است و آن حالتی است که در دل سالک پیدا می‌شود تا او را به جست‌وجو معرفت و تفحص در کار حقیقت وادارد. (گوهرین، ۱۳۷۰: ۳۳۵)

شاعر در این مقطع از سروده خویش از الفاظ «إصعد» و «تماسک» که خود افعال طلب هستند استفاده نموده و آن‌ها را پی‌درپی تکرار نموده است. می‌توان گفت استفاده شاعر از فعل امر می‌تواند به این دلیل باشد که این فعل دلالت بر آینده دارد. به تعبیر دیگر نزد شاعر خواسته‌های وجود دارد که در گذشته محقق نشده و شاعر در پی تحقق آن‌هاست. بنابراین از مخاطب خویش صعود را می‌خواهد تا به واسطه این صعود «إصعد» به معرفت «تری» که همان خواسته وی است دست یابد. (لطفی مفرد، ۱۳۹۸: ۱۴۷)

همان‌طور که گفته شد طلب یکی از وادی‌های سلوک است. در اینجا ندای درونی سعی دارد سالک را از سختی‌ها و مشقت‌های این مسیر آگاه کند تا در این سختی‌ها صبر پیشه کند او بیان می‌کند اگرچه ضعیف هستی بالا بیا و بردبار و صبور باش و با عزم و اراده راه خود را ادامه بده چراکه پایان این رنج و سختی رسیدن به حق و حقیقت و عالم بالاست.

شاعر خودش را آماده می‌کند برای اینکه به آخرین مرحله از عرفان که فنا فی الله است برسد او سعی دارد همه حجاب‌ها را که مانع از رسیدن او به سرچشمه حقیقت است کنار بزند او همه مشکلات و مصائبی را که در جامعه مشاهده می‌کند حجاب‌هایی می‌داند که مردم را به خود مشغول کرده و آن‌ها را از رفتن و رسیدن به خورشید (که همان ذات حقیقی و سرچشمه هستی است) بازمی‌دارد:

وتماسک حین تری ..

ستری ما لا عین نظرت ، ما لا أذن سمعت

ما لم یوصف فی الکتب المنسوخة عن عاشر جد

ستری ناسا یقتتلون علی طرق تفضی بالناس إلی کرسی وزبرجد

ستری خیلا لیس لها أعناقٌ، و سیوفا لیس لها أغمادٌ

ودماً ینثالُ لیشرَب منه المرضی والمقهورون وأصحاب الفاقه والموهوبون...

« و آرام‌گیر هنگامی که می‌بینی ... خواهی دید آنچه را که هیچ چشمی نمی‌بیند و آنچه را که هیچ گوشی نمی‌شنود و آنچه را که در هیچ کتاب قدیمی توصیف نشده است / مردمی را خواهید دید که در مسیرهایی می‌جنگند که مردم برای جایگاه و اشیاء قیمتی آماده شده‌اند / اسب‌هایی را خواهی دید که افساری ندارند، شمشیرهایی که بدون غلاف‌اند (پیوسته برکشیده‌اند) و خونی که ریخته می‌شود تا از آن بیماران و شکست‌خورده‌گان و فقیران و.. بنوشند »

این بخش از سروده همچون گره‌ای است که راوی آن را در متن برگزیده و در پایانی غم‌انگیز به امید بازگشایی آن است. وی در خلال این گفت‌وگوی نمایشی کنار شخصیت‌های ثابتی چون (المرضى والمقهورون وأصحاب الفاقه والموهوبون) به شخصیت متیر و پیشویی که همان شخصیت (ابن الصحراء) است اشاره می‌نماید تا بیان‌دارد که برای رسیدن به مراتب بالاتر نیازمند تغییر و دگرگونی هستیم؛ همانگونه که وی تصویر حماسی ارائه می‌دهد و آن را به صحرای محشر (روز قیامت) مانند می‌سازد که طولانی است و گروهی از مردم ترسانند و قدرت تکلم ندارند و تشنه آب و آزادی و عدل و.. هستند. (بوقره: ۲۰۰۸: ۱۰۳)

در این سروده عارف، مصلح اجتماعی است چراکه این سروده تصویری تراژیک درباره مسئله فلسطین است که دردها و قتل و کشتار و ویرانی در غزه را به نمایش می‌گذارد. شاعر با به‌کارگرفتن شخصیت ابن الصحراء از نقاب بهره‌گرفته است تا به انتقاد و اصلاح مسائل جامعه عربی روی آورد. او در تلاش است تا همچون ابن الصحراء که به سوی خورشید حرکت می‌کند، از اندوه و دردهای درونی اش حرکت کند و از حصار که او را در زمان گذشته محصور کرده رهایی بخشد تا آینده روشنی را به نور آن خورشید مشاهده کند.

شاعر درد و رنج مردم را در قالب اشعاری رمزگونه بیان می‌دارد که شاید به سبب نداشتن آزادی بیان باشد. او در این سروده قصد دارد همان‌طور که در سالک تغییر ایجاد می‌شود تا به سرچشمه هستی برسد، در جامعه و کشورهای عربی این تغییر تحقق یابد و غیرمستقیم در پی آن است تا از حقوق انسان عربی در جامعه دفاع کند و به این سبب است که دلایل و نشانه‌های ملموس و قابل مشاهده‌ای را در خلال ابیات عرفانی اش ذکر می‌کند تا مردم را به آزادی و خیزش و انقلاب فراخواند.

ابیات زیر بیانگر این است که، اینجا همان صوت و صاحب آن نجواست که شاعر را راهنمایی - می‌کند که بالاتر بیاید و این میل به صعود به خاطر اشتیاقی است که از قلب شاعر نشأت گرفته است تا او را به خورشید که سرچشمه هستی است برساند چراکه به شاعر وعده داده‌اند که خورشید به روی او

روزنه‌ای خواهدگشود تا بالا برود و همه حجاب‌ها را کنارزند و این صوت که او را به «یا حبه قلبی» ندا می‌کند او را راهنمایی و ارشاد می‌کند و به او بیان می‌دارد که او برگزیده است.

از این ابیات می‌توان اینگونه دریافت کرد که این رهرو دارای مقام معنوی رفیعی گردیده به‌گونه‌ای که از سوی حق برگزیده شده است؛ همان‌طور که خداوند در قرآن بندگان برگزیده خویش از انبیاء و اوصیاء را برای خودش برگزیده است یعنی کسانی که در قلبشان جز خداوند هیچ چیز دیگری جای نمی‌گیرد و خدا آنان را برگزیده تا برای خدا کارکنند و راهنمای مردم باشند. شاعر در این قسمت برگزیده شده و باید سفر خود را آغاز کند که مرشد او یا همان صوت به او مژده می‌دهد:

فاصعد یا حبه قلبی ، اصد

وتوسد صوتی حین أنادیک لتصعد / اخترتک أنت

«ای دانه قلبم، صعود کن، صعود کن و بر صدایم آرام بگیر، آن هنگام که تو را فرا می‌خوانم تا صعود کنی. من تنها تو را برگزیدم»

همانگونه که نمایان است ندای درونی با هم سالک را بالا رفتن دعوت می‌کند و تکرار کلمه «اصعد» بیانگر این است که شاعر تنها با بالا رفتن به عالم ملکوت می‌تواند به حق و حقیقت دست یابد و به شناخت حقیقی برسد. و در ادامه بیان می‌کند که صوت تنها او را برای این راه انتخاب کرده است چراکه تنها کسی که درونی بیدار و آگاه دارد و به دنبال حق و حقیقت است خود شاعر است در جامعه اش بنابراین او را برای این سفر برگزیده‌اند.

شوق

یکی از مراحل در سلوک، اشتیاق و شور و علاقه درونی و یا به اصطلاح، «عشق» است که موجب پایداری و برداشتن گام‌های محکم و استوار در طریق می‌شود. (حسن‌زاده، ۱۳۸۷: ۵۷) راهنما شور رسیدن به وصال را در شاعر برمی‌انگیزد تا این مرتبه را پشت سر بگذارد و به مرتبه‌ای بالاتر برود. شور و اشتیاق و عشق با خود شتاب به همراه دارد چون نظر عاشق فقط به معشوق است و این عشق موجب شتاب و اشتیاق در سالک می‌شود. در اصطلاح صوفیانه شاعر یا سالک در این مرحله شبیه پروانه‌ای است که خود را از سر شوق و اشتیاق به نور، در آتش و شعله‌های آن می‌افکند. ابن الصحرآ آنقدر بالا می‌رود تا به مقام قاب قوسین او آذنی برسد:

هذی الشمس تُنادیک وقد خبت حمراء شواظ فتواطأ معها .. / مُدَّ یدیک لها أغمض عینیک ..

«این خورشید تو را ندا می‌دهد درحالی‌که شعله قرمز رنگ (در دل صحرا) فرو رفته است پس با آن همراه شو...دستانت را به سویش دراز کن و چشمانت را ببند»

در این مقطع از سروده شاعر از دلالت رنگ‌ها بهره می‌گیرد؛ او رنگ خاکستری را برای بیان احزان و بی‌عدالتی‌ها و مصائب موجود در جامعه و حجاب‌ها به‌کار می‌گیرد تا آنجا که آن هنگام که شرایط

بر او گران می‌آید همه چیز را به رنگ خاکستری می‌بیند و حتی مرگ را نیز خاکستری رنگ می‌داند. از سوی دیگر می‌توان اینگونه بیان داشت که همه چیز در چشم شاعر بی‌ارزش می‌شود و تنها چیزی که همه قلب او را فرامی‌گیرد خداوند است که او را به سوی خود فرا می‌خواند پس شاعر بر وی هرچیز دنیوی پامی‌گذارد حتی بر جان خویش تا به سرچشمه حق و نور که خداوند است برسد. او بر این عقیده است که هرآنچه که بر روی زمین است خاکستری رنگ است و فاقد ارزش است و زمانی ارزش می‌یابد که در پرتو نور الهی قرارگیرد آنگاه است که دیگر خاکستری نیست و در پرتو تجلی نور حق بر آن‌ها ارزش واقعی خود را به‌دست می‌آورد.

هذا اليوم طویل / والأرض سعیر

والناس، الناس انحدروا فی دار مظلمة لأبواب لها صماء ...

رمادیا كان الحرف، اللغه، المیزان، الإنسان، الطائر

والتاجر والصاعه والنسوة إذ يتوالدن وماینجن رمادی

الوجه، الساحل والقاحل من یفنی فی أودیة متشجرة، من

یمشی، من یتبختر، والموت رمادی فاصعد

آن روز طولانی است و زمین آتش است و مردم روانه خانه تاریکی هستند که دربانان آن کر (ناشنوا) هستند ... همه چیز خاکستری است حروف الفبا، زبان، عدل (ترازو)، انسان، پرنده، تاجر، زرگر، زنان و نوزادان متولد شده از آنان همه خاکستری هستند چهره، دریا و خشکی و هرکسی که راه می‌رود و هرکسی که با خودبزرگ بینی راه می‌رود و حتی مرگ خاکستری است پس بالا بیا.

در این قسمت صوت یا همان ندا سعی دارد که ابن صحرا را به بی‌ارزش بودن زمین و اجزایی آن آگاه‌کند و او را به عروج به بالا فرا می‌خواند تا به این حقیقت دست‌یابد که تمامی ارزش‌های موجودات زمین به‌خاطر وجود حق است و آن‌ها به‌تنهایی ارزشی ندارند.

وی تنها در این ابیات از رنگ‌ها بهره‌نمی‌گیرد بلکه در سرتاسر سروده بهره‌گیری از رنگ‌هایی چون سبز قرمز سفید و سیاه برای بیان ترس و ناامیدی و امید استفاده کرده‌است به‌طورمثال در این مقاطع سروده:

هذی الشمس تُنادیک وقد خبت حمراء شواظٍ فتواطأ معها ..

وعلی قماش من سندس أخضر بارق .. وأری خیطا

لا أسود ، لأبیض فأصوم

رمادیا كان الحرف

والموت رمادی فاصعد

أنت الباطن والصاعد فی الأبیض

این خورشید است که تو را می‌خواند در حالی که گرمای آن شعله‌ای قرمز رنگ را برمی‌انگیزاند پس با آن همراه شو و بر پارچه‌ای از ابریشم براق سبز رنگ. و سپیده‌دمی را می‌بینم که نه سیاه است و نه سفید پس روزه‌می‌گیرم حروف خاکستری‌اند مرگ نیز خاکستری است پس بالا بیا. تو همان داخل شونده و صعودکننده در سپیدی هستی.

در معراج نبی - جبرئیل همراه ایشان بوده، پیش‌تر از ایشان حرکت کرده و راهنما و مرشد حضرت رسول (ص) در این سفر بوده‌اند. اینجا نیز راهنمایی را می‌یابیم که ابن‌الصحراء را همراهی می‌کند و این همراه، یک صوت است که این صوت می‌تواند صدایی از خودآگاه درون شاعر باشد یا چیز دیگری. اما آنچه مسلم است این است که این راهنما یا مرشد شاعر، جسم نیست و تنها یک صوت است.

در سنت اسلامی کلمه اسراء یا سفر شبانه در زندگانی حضرت رسول (ص)، شبی را به‌یادمی‌آورد که حضرت معجزه‌آسا از مکه به اورشلیم و از اورشلیم به عرش الله عروج فرمود. معراج یا زیارت روحانی که از آسمانی به آسمان دیگر انجام‌شد عاقبت او را به محضر خداوند دلالت کرد، همان‌جا که مقام قاب قوسین او ادنی نام‌دارد. (رادمهر: ۱۳۸۲: ۱۰۷)

سفر ابن‌الصحراء به سوی خورشید، معراج نامیده‌شده نه اسراء؛ چرا که اسراء یک سفر طولانی شبانه است اما سفر ابن‌الصحراء سفری است که در روز رخ داده‌است. از نظر ابن‌صیخان، معراج مختص پیامبر نبوده و برای اولیاء نیز مقدور است اما به‌صورتی متفاوت؛ معراج نبی با بدن جسمانی رخ داده‌است اما برای اولیاء به‌صورت روحانی مقدور گردیده‌است.

شایسته است اندکی نسبت در تصویر به‌کاررفته در سروده (أنسج فی بدنی امرأة...) بنگریم. شاعر در این قسمت در پی تغییر و دگرگونی است. با وجود اینکه روزگار در تاریکی‌ها سیرمی‌کند شاعر وجودش را از آزادی و انقلاب و تغییر مملو می‌کند درست است که سبز، رنگ تیره و به سیاه نزدیک است و گاهی سبز سیاه نامیده‌می‌شود اما رمز برای نمو و برانگیختگی جوشش است و در نظر شاعر از آن رنگ سبز آتشی برافروخته‌می‌شود نه اینکه زن به یک ستاره تبدیل می‌شود. (الوهیبی: ۲۰۰۵: ۱۶۹)

مکاشفه

شاعر از مکاشفه سخن به‌میان آورده که در اصطلاح عرفانی دارای معنایی فراتر از معنای لغوی آن است. گوهرین می‌گوید: "در اصطلاح متصوفه مکاشفه آن را گویند که آشکار شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت. یعنی از نفس و دل و روح و سر واقف حال شود.....عند اهل السلوک، مکاشفه رفع حجاب را گویند که میان روح جسمانی است که ادراک آن به حواس ظاهر نتوان کرد و مکاشفه را به مشاهده نیز اطلاق کرده‌اند. مکاشفه رؤیت غیب است از ورای حجاب رفیق." (گوهرین: ۱۳۸۲: ۳۳۴، ج ۹)

هذا الفلك القائمُ يوغل في الظلماء ولكني / أنسج في بدني امرأةً تتحول في الصبح إلى كوكب عشب .. أخضر رطب / فأرى... وأشك / ثم أحطّ يديّ على وجهي، يغشاني النور، فأسأل : أين أنا؟ / أتكاشف والشمس / فأرى خيلاً تتظاهر في ناصية الشمس ... تمتدّ قوائمها / والقهر يؤجج في دمها حمحمّة الأيام الأولى .. / أضحت في المضممار مراهنةً ونقود / أتكاشف والشمس / لم يبق سوى مرمي حجر وأصل آسمان استوار در تاریکی داخل و پنهان می شود اما من در بدنم زنی را می پندارم که صبح هنگام به گلی نوشکفته و سرسبز تبدیل می شود سبز و تروتازه پس می بینم ... و شک می کنم سپس دستانم را بر چهره ام فرود می آورم، نور مرا فرامی گیرد پس می پرسم : من کجایم؟ همراه با خورشید در مکاشفهام. اسبانی را می بینم که در پیشانی خورشید خودنمایی می کند و پاهای خود را می کشند (دراز می کنند) درحالی که قهر (چیرگی) در خونشان شیهه روزهای نخستین را شعله ور می سازد.

کشف یک نماد عرفانی و به معنای پرده برداشتن از امور غیبی، کنار زدن پرده های عالم بالا و رسیدن به حق و حقیقت است. شاعر با تعبیراتکاشف و الشمس بیان می کند که حجاب ها را کنار زده و با مراحل بالا عالم حقیقت دست یافته است.

لازم به ذکر است نماد شمس از جمله رموز پرکاربرد نزد شاعر بوده؛ به طوری که شمس در بسیاری از مواقع نزد صیحان، رمز طهارت، پاکی و رهایی است. شاعر در به کارگیری این رمز ابداعی به خرج نداده و آن را در همان معنای اصلی خویش به کار گرفته؛ همچنان که در مواردی، رمز حقیقت نیز می باشد. (لطفی مفرد، ۱۳۹۸: ۱۵۳)

معرفت

یکی دیگر از مراحل سیر و سلوک معرفت است. «معرفت نزد علما، همان علم است و هر عالم به خدای تعالی عارف است و هر عارفی عالم؛ ولی در نزد این قوم، معرفت صفت کسی است که خدای را به اسماء و صفاتش شناسد و تصدیق او در تمام معاملات کند... (گوهرین، ۱۳۷۰: ۳۳۶) در نظر اکثر عرفا «معرفت» عبارت است از حالتی که در آن تمام شکوک و شبهات از پیش سالک حق برخیزد و بحر ابد با بحر ازل درآمیزد. (حسن زاده، ۱۳۷۸: ۵۸)

در این قسمت اسماء، صفات آشکار می گردند که انسان تمثیلی برای این اسماء و صفات است شاعر به جای اتحاد با عناصر هستی به جدل و گفتگو با اشیاء روی می آورد تا این غبار و مانع از جلوی چشمانش کنار زده شود چون که هم با چشم و هم با عقل به آنها می نگرد این دیدگاهی است که آنرا از خورشید می گیرد و رمز معرفت و عقل است و برهانی بر وجود که همچون برهان معرفت صوفیان تکیه بر نظر و مشاهده دارد. (الوهیبی، ۲۰۰۵: ۱۷۲)

همست في أذني الصحراء وأنا في المهدي / بأن الشمس ستمنحني / يوما نافذة كي أصدع / أنفض عن عيني غبارهما

آنگاه که در مهد بودم، صحرا در گوشم به آرامی گفت که خورشید، تو را پنجره‌ای از معرفت می-بخشد تا صعود کنی و از دو چشمت، غبار حیرت کنار بزنی.

در آن منزلگاه معرفت و شناخت به اوج خود می‌رسد تا جایی که چیزهایی را می‌شنوی که تا کنون هیچ‌گوشی نشنیده و یا تو در هیچ‌جا نشنیده‌ای و چیزهایی را می‌بینی که هیچ‌چشمی ندیده‌است و یا چشمان تو در جایی، چون آن ندیده‌اند.

و حتی توصیف آن نیز در هیچ کتابی نیامده‌است:

ستری مالا عین نظرت / مالا أذن سمعت / مالم یوصف فی الکتب المنسوخة

در آنجا چیزی را خواهی دید که نه چشمی دیده و نه گوش‌ی چون آن شنیده و نه در کتاب‌ها وصفش آمده‌است.

در یکی از سطرهای این سروده شاعر از نور یاد می‌کند که همان شناخت نام‌ها و صفات خداوند است که در مرحله معرفت گنجانده می‌شود. در فرهنگ اصطلاحات عرفانی ذیل واژه نور آمده‌است: "نور نامی از نام‌های بزرگ خداوند بزرگ است که تجلی حق با نام ظاهر است یعنی وجود ظاهر به صور همه اکوان و اجسام... (سعیدی، ۱۳۹۱: ۱۰۹۶)

حیرت

«عارف وقتی عظمت باری تعالی را شهود می‌کند بین بود و نبود، هستی و نیستی، وحدت و کثرت، ظاهر و باطن، اول و آخر، حقیقت و خلقت که در آن واحد تحقق دارد، درمی‌ماند و جز اظهار عجز و حیرت چیزی نمی‌تواند بگوید». (صادقی، عروجی، ۱۳۸۵: ۴)

شاعر در این قسمت وارد مرحله حیرت شده و دچار سرگشتگی گشته‌است چراکه بیان می‌کند من کجا هستم؟ که این خود بیانگر حیرت و سرگشتگی شاعر است:

فأری / وأشک

ثم أخطّ یدی علی وجهی

یغشانی النور / فأسأل : این أنا ؟

پس می‌بینم و شک می‌کنم. سپس دستانم را بر چهره می‌نهم. نور مرا دربر می‌گیرد. می‌پرسم: من کجا هستم؟

شک و پرسش از کجا بودن، نمود حیرتی است که شاعر بدان دچار شده‌است و میان نور و ظلمت دچار عجز و ناتوانی شده‌است و نمی‌تواند بفهمد کدام تحقق دارد.

در ادامه نیز شاعر با این شک و حیرت، دست و پنجه نرم می‌کند و باز نمی‌داند که خواب می‌بیند یا یقین و بیداری است.

أنت الباطن والصاعد في الأبيض / أن تعرف وترى وتشك / هذا الشك يقين / حلم أم علم أم هذيان مريض؟

تو باطنی که در نور بالا می‌روی تا بدانی و ببینی و شک کنی، این شک چیست؟ یقین است یا رؤیا، دانش است یا هذیان بیمار؟

تجلی

تجلی یکی از مهم ترین اصول و مبانی عرفان و تصوف است. شاه نعمت الله می‌گوید: «تجلی عبارت است از آنچه ظاهر شود بر قلوب از انوار غیب» (یزدانفر، ۱۳۹۱: ۱۷۶)

هذی آخر عتبات الكون الكامل / أنت الآن على لهب منها فادخل / وتيمم بالنار وصل / تأمل ماحولک / زواج بين الرمل و بينک، بين النار و بينک، بين الماء و بينک / وادخل في جدل الأشياء / أنت الآن ترى / أنت الآن ترى

در این مقطع از سروده ابن الصحراء همه موانع و حجاب‌ها را درنوردیده و به آخرین منزل که خورشید و نماد سرچشمه هستی است رسیده‌است اینجاست که او همه اشیا و هستی را درک کرده و به مرحله تجلی می‌رسد و به تأمل می‌پردازد و با همه هستی و اشیا وارد جدل و سخن می‌شود.

شاعر در این قسمت با ذکر کلمه «تری» به مخاطب القامی‌کند که وارد مرحله معرفت‌شده و به معرفت و شناخت حقیقتی که باید، دست‌یافته‌است. معرفتی که لازمه رسیدن به فنا است. او به سرچشمه حقیقت که همان خورشید است رسیده به‌گونه‌ای که خود را در آتش این وصال می‌سوزاند و با نور برای دست‌یابی به سرچشمه نور تیمم می‌کند و سالک به مرحله فنا رسیده تاجایی‌که ذات وجودی خود را همان آتشی می‌داند که از سرچشمه حقیقت گرفته‌شده‌است.

شاعر برای برانگیختن شور انقلابی در مخاطب از هر روشی بهره‌می‌گیرد از جمله تکرار، رمز، استرجاع، گفتگو یا حوار، فراخوانی شخصیت و گاه چون یک مبلغ به استدلال و برهان روی می‌آورد تا مخاطبش را اقناع‌کند. در برهان آوری بیشتر به ذکر امیال و آمال کشورهای عربی روی می‌آورد و از آزادی اندیشه و استقلال سخن می‌گوید و از رهگذر همه این تلاش‌ها در پی آن است تا به هدفش که همان نوکردن اندیشه جامعه عرب است برسد تا جامعه را به دنیایی متمدن و پیشرفته سوق دهد.

عبدالله الصیخان از هرچه در توان دارد بهره‌می‌گیرد تا به هدف ارزشمندش که همان نوکردن اندیشه جامعه است دست‌یابد حتی از فعل امر یا صیغه‌های طلبی استفاده می‌کند تا مخاطب را به حرکت و بیدارسازی مردم تشویق و ترغیب نماید. یا از دلالت رنگ‌ها بهره‌می‌گیرد و رنگ خاکستری را برای برانگیختن رنج‌ها و دردها و ترس مردم به‌کارمی‌بندد. او برای ایجاد این تغییر در ملتش با مردم به زبان ساده بدوی سخن به‌میان می‌آورد و شخصیت ابن الصحراء را همچون نقابی به صورت می‌زند و

با آن‌ها به زبان خودشان سخن می‌گویند و از الفاظی استفاده می‌کند که مختص جغرافیای مکانی خویش است مثل: الصحراء، الخيل، السيف، البدو، الرعاة، المتحل، النازل، الرمل و الماء و...

نتیجه‌گیری

با بررسی مضامین عرفانی در سروده «كيف سعد ابن الصحراء إلى الشمس» به این نتایج دست-یافتیم:

ادبیات عرفانی هیچگاه از مسائل اجتماعی تهی نیست. در این سروده نیز عبدالله الصیخان تنها نه یک عارف بلکه یک مصلح اجتماعی است؛ زیرا سروده را با موضوع فلسطین و مصائب آن سروده و با به‌کارگرفتن شخصیت ابن الصحراء از نقاب بهره‌گرفته‌است تا به انتقاد و اصلاح مسائل جامعه عربی پردازد.

ابن الصحراء در این سروده نماد یک انسان بدوی است که به دنبال کشف حقیقت و معرفت و کمال و سیر عرفانی است؛ یا نماد خود شاعر است که سفری از زمین به آسمان آغاز کرده‌است تا به خورشید دست‌یابد.

شاعر تا حد زیادی از میراث دینی در این سروده بهره‌گرفته‌است از جمله اشاراتی که به معراج نبوی دارد. وی با بهره‌گیری از مباحث عرفانی و مراحل سیروسلوک تنها قصد رسیدن به حق و حقیقت را ندارد بلکه برای تغییر در جامعه عربی و رساندن آن به مدینه فاضله خود تلاش می‌کند.

بدین ترتیب با خوانش پس‌کنشانه این سروده به بسیاری از مضامین عرفانی و مراحل سفر عرفانی در لابلای واژگان و سطرهای شعر راه‌یافته و درمی‌یابیم که شاعر این مضامین را ابزاری برای بیان اندیشه‌ها و نظرات و بحران‌های انسان معاصر و جامعه عربی و دفاع از قضیه فلسطین کرده‌است و با کاربست اصطلاحات عرفانی، متنی چندلایه خلق کرده که تنها با خوانش‌های اکتشافی مکرر و تدقیق، می‌توان دلالت‌ها و رمزهای آن را آشکار ساخت.

منابع و مأخذ

- ۱) امینی نژاد، علی. (۱۳۹۴)، حکمت عرفانی، انتشارات موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، قم، ایران.
- ۲) بوقره، دنعمان. (۲۰۰۸)، صیغ الربط و وظائفه التداولیه فی شعر عبدالله الصیخان، مجله أبولیوس، جامعه الملك سعود بالرياض، المملكة العربیه السعودیه.
- ۳) حسن زاده، شهریار. (۱۳۸۷). تجلی و تلاقی هفت شهر عشق در آثار مولانا و پائولو کوئیلو، فصلنامه ادبیات تطبیقی، سال سوم، شماره ۹، ص ۴۷-۶۸.
- ۴) رازی، نجم‌الدین. (۱۳۶۶). مرصاد العباد، به اهتمام محمدمین ریاحی، ج ۳، تهران: علمی فرهنگی.
- ۵) سعیدی، گل بابا. (۱۳۹۱). فرهنگ جامع اصطلاحات عرفانی، تهران: شفیع.
- ۶) الشعوای، انوار ابوالیزید: ۲۰۱۷: انماط المركب الاضافی فی دیوان هواجس فی طقس الوطن للشاعر عبدالله الصیخان فی ضوء الدرر ترکیبی الصرافی الدلالی الحدیث، مجله الکیه الدراسات الاسلامیه و العربیه بنات- دمهور- العدد الثانی، المجلد السابع.
- ۷) صادقی، مجید، راضیه عروجی: ۱۳۸۵: حیرت در عرفان، شماره ۴ سال هفتم، فصلنامه علمی و پژوهشی قم.
- ۸) عداس، کلود. (۱۳۸۲). ابن عربی سفر بی بازگشت، ترجمه فریدالدین رادمهر، تهران: نیلوفر.
- ۹) گوهرین، سید صادق. (۱۳۷۰). شرح منطق الطیر، چاپ هفتم، تهران: علمی فرهنگی.
- ۱۰) گوهرین، سید صادق. (۱۳۸۲). شرح اصطلاحات تصوف، زوار.
- ۱۱) لطفی مفرد نیاسری، فاطمه، (۱۳۹۸). رساله دکتری با عنوان «واکاوای تطبیقی مضامین و نمادهای عرفانی در منطق الطیر عطار نیشابوری و شعر معاصر عربی». دانشگاه کاشان.
- ۱۲) الوهیسی، فاطمه. (۲۰۰۵م). دراسات فی شعر السعودی، الرياض: النادی الادبی.
- ۱۳) هیئه المعجم، ۲۰۰۲، معجم البابین للشعراء العرب المعاصرين، ج ۳، ط ۲، موسسه جائزه عبدالعزیز سعود البابین للابداع الشعری.
- ۱۴) یزدانفر، ساره. (۱۳۹۱). بررسی اصطلاحات عرفانی مشترک در حدیقه الحقیقه و مناقب العارفین، فصلنامه زبان و ادبیات فارسی. ص ۱۷۶.

A Study of Mystical Themes in "How Ascended Ibn al-Sahra to the Sun"

by Abdullah Al-Sikhan

Mohsen Seifi¹, Mostafa Javanrudy^{2*}, Najmeh Taheri Torshizi³, Khadijeh Fulaadi⁴
Assistant Professor, Arabic Language and Literature, University of Kashan, Kashan,

Iran

Assistant Professor, Arabic Language and Literature, Payam-e Noor University of
Kashan, Kashan, Iran. * Corresponding Author, mjavanrudy@yahoo.com

Master, Arabic Language and Literature, University of Kashan, Kashan, Iran

Master, Arabic Language and Literature, University of Kashan, Kashan, Iran

Abstract

The layered and multiple meanings of mystical terms and symbols have caused contemporary Arabic poets to use the language of mysticism to express the thoughts and concerns of their time, while enriching their works and challenging the audience in receiving concepts and messages. In this way, they should reflect on their works twice and try to decipher the thoughts of their owners. Abdullah al-Sikhan is one of the contemporary Saudi poets whose works can be traced by reflecting on mystical themes, and the use of the language of mysticism and Sufism in his poems has given a novel color to his poetry. He has expressed some mystical themes and terms in the ode (How ascended Ibn al-Sahra to the Sun). This article intends to study the mystical themes and concepts in this poem by descriptive-analytical method. The poet has used mystical themes to express his thoughts and ideas. Ibn al-Sahra in this poem is a symbol of a primitive man who seeks to discover truth and knowledge and the earth to the sky to reach the sun. He tries to reach the manifestation of truth by leaving behind the mystical stages perfection and seeks a mystical journey, or he is the symbol of the poet himself who travels. He has started from and by summoning the character of Ibn Sahra, he tries to cover it up in the face of these themes and ideas .

Keywords:

Mystical Themes, Abdullah Al-Sikhan, Ascension, Contemporary Arabic Poetry